

عارف قزوینی و محمد تقی بهار (ملک الشعراء)*

کودکی بودم، حدود سن ده سال. روزی در خانه یکی از بستگان که از روحانیون معروف همدان بود در گوشه اطاقی نشسته بودم و به بحثهای مذهبی چند نفر از روحانیون شهر که مهمان او بودند گوش می دادم و بدیهی ست که از آن بحثها چیزی نمی فهمیدم. ناگهان شخصی وارد اطاق شد و گفت عارف فوت شده است و به دنبال یک روحانی هستند که برای او نماز میت بخواند. یکی از روحانیون شروع کرد به بدگویی از عارف و ادای جملات مخلوط به عربی و فارسی که گویا مفهومی این بود که عارف کافر و بیدین بوده و چه و چه. اکثر حاضران هم با او موافق بودند. ناگهان صاحبخانه حرف همه را قطع کرد و جملاتی ادا کرد که هنوز در گوش من طنین انداز است. گفت تا حدود اطلاع ما عارف مسلمان و مسلمان زاده بوده و پدرش معمم، خودش هیچ وقت منکر اسلام نبوده، بنا بر این وظیفه هر مسلمان

* علامه قزوینی که از دانشمندان و محققان به نام ایران بود، در سال ۱۳۲۸ در تهران درگذشت. سپس در مجله یغما غزلی از ملک الشعراء بهار در رثای وی چاپ شد به مطلع: «از ملک ادب حکم گذاران همه رفتند / شو بار سفر بند که یاران همه رفتند...». بهار نیز در اول اردیبهشت ۱۳۳۰ در تهران درگذشت. پس از چند سال چاپ اول دیوان بهار زیر نظر ملک زاده برادر ملک الشعراء بهار به طبع رسید. در دیوان بهار مصراع اول این غزل با آنچه در مجله یغما چاپ شده بود متفاوت بود، و غزل این چنین آغاز می شد: «دعوی چه کنی داعیه داران همه رفتند...». به علاوه در زیر نویس این غزل چاپ شده بود که بهار این غزل را در مرگ عارف قزوینی سروده است. معدود کسانی که این غزل را علاوه بر مجله یغما در دیوان بهار نیز دیده بودند این دو سؤال برایشان پیش آمده بود که چرا ضبط مصراع اول غزل در دیوان با مجله یغما متفاوت است، و نیز چرا شعری را که بهار برای محمد قزوینی سروده و در زمان حیات خود بهار در مجله یغما چاپ شده است، اینک پس از فوت بهار، محمد قزوینی را به عارف قزوینی تفسیر داده اند. ظن غالب این بود که ملک زاده برادر بهار در چاپ این غزل مرتکب اشتباه شده است. در نتیجه تا اولین سالهای انقلاب اسلامی در ایران نظر عموم این بود که ملک الشعراء بهار غزل مورد بحث را برای محمد قزوینی سروده است. حتی مهرداد بهار که دیوان پدرش ←

عارف قزوینی و محمد تقی بهار (ملک الشعراء)

واجد شرایطی ست که برای او نماز میت بخواند. او بعد از گفتن این جملات فوراً از جای خود بلند شد، از حاضران عذرخواهی کرد و در هوای سرد برای خواندن نماز میت از خانه بیرون رفت. این گفتگو برای من خیلی جالب بود و در نتیجه یک نوع احترام قلبی نسبت به صاحبخانه که عقیده خود را به صراحت اظهار کرده بود، در خود حس کردم.

من از دوران طفولیت با نام عارف آشنایی داشتم. علت این بود که تصادفاً طیب خانوادگی ما طیب عارف هم بود. عارف در بیوگرافی خود او را «طیب شفیق عیسی دم» نام برده است. گاهی این طیب به منزل ما می آمد و از عارف صحبت می کرد. عارف از این طیب کراراً به عنوان یک مرد بزرگ و انسان واقعی یاد کرده است. سالهای بعد که شرح زندگی عارف را مطالعه کردم احترام زیادی نسبت به این طیب در خود حس کردم،

→ ملک الشعراء بهار را در سال ۱۳۶۸ تجدید طبع کرد و بر آن مقدمه تازه ای نوشت، و مقدمه چاپ اول دیوان را - بی دلیل - حذف کرد، بی آگاهی از سابقه امر، «از ملک ادب حکم گذاران همه رفتند» را نسخه بدل «دعوی چه کنی...» پنداشته (ج ۲/ ۱۱۸۰-۱۱۸۱) که نادرست است.

اما دکتر باستانی پاریزی پس از سالها، سکوت را شکست و در مقاله ای که - اگر اشتباه نکنم - در مجله آینده چاپ شد به صراحت نوشت که غزل بهار با مصراع «دعوی چه کنی داعیه داران همه رفتند» شروع می شود نه با «از ملک ادب حکم گذاران همه رفتند». به علاوه بهار غزل را برای عارف قزوینی سروده بوده است نه برای محمد قزوینی، و آن که این دست گل را به آب داده است کسی جز من، یعنی دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، نیست.

مقاله باستانی مفصل است، و اکنون آن را در اختیار ندارم. وی نوشت در دوره تحصیل در دانشکده ادبیات تهران، آقای حبیب یغمایی در اداره مجله یغما دست مره به کاری بند کرده بود. پس از مدتی وی به سفر رفت و کارها را به من سپرد. از جمله چند دفتری را که ملک الشعراء بهار به امانت به یغمایی داده بود نیز به من داد. در آن دفترها بهار اشعار خود را نوشته بود تا حبیب یغمایی هر وقت می خواهد یکی از آنها را در مجله چاپ کند. در غیبت یغمایی، محمد قزوینی درگذشت، من پیش خود، و بی آن که به عواقب کار بیندیشم غزلی را که بهار برای عارف قزوینی سروده بود با تغییر مصراع اول آن در مجله یغما چاپ کردم به عنوان این که بهار آن را در مرگ محمد قزوینی سروده است. تا بازگشت حبیب یغمایی از مسافرت، آب از آب تکان نخورد. پس از مراجعت او، روزی تلفن دفتر مجله زنگ زد و حبیب یغمایی گوشی را برداشت. نمی دانستم چه کسی با یغمایی سخن می گوید. ولی یغمایی از اشتباهی که مرتکب شده بوده است، بی دری از طرف مقابل عذرخواهی می کرد. گفتگو به پایان رسید و یغمایی به من گفت این دفترها را ببر خدمت آقای ملک. بعدها فهمیدم کسی که تلفنی با یغمایی سخن می گفته است ملک الشعراء بهار بوده و به یغمایی اعتراض می کرده است که چرا شعری را که سالها پیش برای عارف قزوینی سروده بودم با تغییر مصراع اول آن به نام محمد قزوینی چاپ کرده اید، و یغمایی به او می گفته است که گناهکار منم، اشتباه کرده ام و عذرخواهی می کرده است، بی آن که اسی از من خطا کار، یعنی باستانی پاریزی، ببرد.

چند سال پیش روزی با آقای دکتر حسن فاتح درباره این غزل سخن می گفتم. ایشان که از سابقه این موضوع اطلاعی نداشتند، گفتند مضمون غزل نیز دقیقاً حکایت از آن می کند که غزل را بهار برای عارف قزوینی سروده است نه برای محمد قزوینی. از ایشان خواهش کردم اطلاعات خود را در این باب برای آگاهی خوانندگان ایران شناسی بنویسد. و این است مقاله ای که وعده کرده بودند.

چه این شخص نه تنها عارف را را یگان معالجه می کرد و به او دوا می داد بلکه به وسیله ای که عارف متوجه نشود کمکهای مالی هم به او می کرد. به علت این سابقه ذهنی که از عارف داشتم، در سالهای بعد تصنیفهای عارف را نیز که شهرت زیادی پیدا کرده بود دوست داشتم. چنان که هنوز تصنیفهای «ای دست حق پشت و پناحت باز آ...» (که برای سید ضیاء الدین طباطبائی گفته) و تصنیف: «دیدم صنمی سروقد و روی چوماهی / الهی تو گواهی، خدا یا تو پناهی...» (که برای یک دختر ارمنی گفته) در گوشم صدا می کند.

عارف شاعری بود وطن پرست، آزاده و درست که به مال دنیا توجهی نداشت، ولی در ضمن مردی بود احساساتی، زود باور، و گرفتار خیالهای سردرگم. می پنداشت که از علت حقیقی همه وقایع سیاسی باخیر است، در حالی که چنین نبود. به علاوه زودرنجی و بدبینی و بدزبانی نیز از دیگر صفات او بود. او که هنر خود را بی دریغ نثار مردم کرده بود به عنوان شاعر ملی شهرت نیز یافته بود. اشعارش سلیس و روان و هیجان آور است. کنسرتهای عارف بهترین نمودار روح آزادیخواهی و وطن پرستی اوست. در اشعار او روح آزادی و ضدیت با ربا و تعصب و مخالفت با حکومت اشرافی دیده می شود. مخالف سرمایه داری بود و لنین را «فرشته رحمت» خطاب می کرد. پیشرفت فرهنگ در جامعه را پایه ترقی می دانست و پشتیبان ترقی زنان بود. و بدون شک در تصنیف سازی پیش کسوت بود، قریحه و استعدادش در آهنگسازی و موسیقی نیز فوق العاده بود، و با صدای لطیف و شیرینش و با حنجره داودی شنوندگان را مسحور می کرد. متأسفانه به علت بیماری روانی افسردگی (Depression) که بعداً بیماری جسمی سل هم به آن علاوه شد اکثر اوقات ملول و تندخو و بدخلق و گوشه گیر بود.

در این مقاله می خواهیم خوانندگان را متوجه غزلی که ملک الشعراء بهار (۱۲۶۵-۱۳۳۰ ش) بعد از مرگ عارف قزوینی (۱۳۰۰ ق - ۱۳۵۲ ق = ۱۳۱۲ ش) سروده است بنماییم. با وجود این که بهار در حیات خود صریحاً گفته است و در دیوان او هم که پس از فوتش منتشر گردیده - به پیروی از قول او - قید شده که این غزل مربوط به عارف قزوینی است، مع الوصف هنوز افراد زیادی هستند که عقیده مندند این غزل برای علامه قزوینی گفته شده است، زیرا مجله یغما پس از وفات قزوینی آن را با مطلع: «از ملک ادب حکم گذاران همه رفتند...» به عنوان مرثیه بهار درباره محمد قزوینی چاپ کرده است. با توجه به اشارات و کنایه های صریحی که در این غزل هست و نکاتی که بهار بدانها تکیه کرده، که طرز فکری او را نسبت به عارف نشان می دهد، کاملاً روشن است که این غزل قبایی است که بر تن عارف دوخته شده است. غزل مورد بحث که از دیوان بهار نقل می شود

این است:

دعوی چه کنی، داعیه داران همه رفتند	شو بار سفر بند که یاران همه رفتند
آن گرد شتابنده که در دامن صحراست	گوید چه نشینی که سواران همه رفتند
داغ است دل لاله و تیلی ست بر سرو	کز باغ جهان لاله عذاران همه رفتند
گر نادره معدوم شود هیچ عجب نیست	کز کاخ هنر نادره کاران همه رفتند
افسوس که افسانه سرایان همه خفتند	اندوه که اندوه گساران همه رفتند
فریاد که گنجینه طرازان معانی	گنجینه نهادند به ماران همه رفتند
یک مرغ گرفتار در این گلشن ویران	تنها به قفس ماند و هزاران همه رفتند
خون بار بهار از مژه در فرقت احباب	کز پیش تو چون ابر بهاران همه رفتند ^۲

نکات اصلی این غزل، در بعضی مصرعهایی ست که ذیلاً راجع به آنها توضیحاتی را ذکر می‌کنم:

دعوی چه کنی، داعیه داران همه رفتند

در این جا بهار با اشاره و کنایه عارف را پر مدعا و خودستا می‌داند. این گفته بهار بی دلیل نیست و برای روشن شدن مطلب ناچارم علت آن را به اختصار توضیح بدهم. در حدود سال ۱۳۱۰ شمسی (دو سال قبل از فوت عارف) بهار مقاله‌ای با امضای مستعار «باز یگوش» در روزنامه شفق سرخ منتشر می‌کند. چون آن روزها عده‌ای از نویسندگان در مجلات و روزنامه‌ها درباره خودکشی و علل آن مقاله‌هایی نوشته بودند، بهار در آن مقاله می‌نویسد «آنچه را که تاکنون عموم جراید در این موضوع نوشته‌اند تمام غلط است، تنها چیزی که باعث این کار شده آن سرودهای ملی ست که بعضی از آقایان برای شهرت می‌ساختند. حالا خوب است بدانند یکی از بزرگترین وسایل شهرت مرگ است. در این صورت چرا نمی‌میرند تا این ملت برای قدرشناسی از آنها یکی از این سرودهایشان را بالای قبرشان بخواند»^۲. بهار در این جا عارف گوشه‌گیر و افسرده و علیل را شهرت طلب معرفی و برای او آرزوی مرگ می‌کند. از خواندن مقاله «باز یگوش» خون عارف به جوش می‌آید، و به قول نظامی:

ز تیزی گشت هر مویش ستانی ز گرمی هر رگش آتش فشانی،

و در همان حال ناگوار روحی و جسمی، در جواب بهار، مثنوی می‌سازد - که یکی از بهترین اشعار اوست - و در آن شدیداً به بهار حمله می‌کند. این مثنوی یک صد و هشتاد بیت است که در این جا فقط بعضی از ابیات آن را که مربوط به بحث ماست نقل می‌کنم:

نویسنده را بایدی چار چیز دل و دست و افکار و وجدان تمیز

و گر این که ناپاک شد این چهار
 قلم چون گرفتگی دورویی مکن
 مقاله نویسی و بسط مقال
 گرت تنگ و رسوایی و عار نیست
 ز تغییر رنگ و به تبدیل نام
 تورا باب حرص است و مام تو آرز
 طبیعت نیارد به صد قرن و نسل
 به نیرنگ بازی تو عالی جناب
 من ای چا پلوس آدم «باز گوش»
 مرا تا کنون خود نمایی نبود
 طبیعت هنر داد بر من چهار
 نداده ست و ندهد از این پس دگر
 بود قرن‌ها مام ایران عقیم
 ولیکن زهر کوره ده ده نفر
 که هر یک وحید سخن پرورند
 مبین کاین چنین سر به زیر برم
 به موسیقی ام اولیس اوستاد
 مرا دید اگر قاریابی به خواب
 در آوازه بیرون ز انسدازه ام
 شدی زنده سعدی خدای سخن
 اگر بود داود، صوتش، گسره
 سبر پیشم از عجز انداختی
 به نزدیک من بود چون کودکی
 دهان بستی و چنگ خود سوختی
 خداوند و خلاق آهنگ کیست

ز ناپاکی صاحبش شک مدار...
 غرض ورزی و کینه جویی مکن...
 چه لازم به زیر چپیه عقال
 به گمنام بودن است اصرار چیست؟...
 تورا می شناسم من ای بد لجام
 تو زاییده آزی ای حقه بار...
 بهاری که هر آن شود چهار فصل
 نمائد آن رنگی نریزی به آب
 نی ام چون تو هرگز عقیده فروش...
 حقیقت شنو، خودستایی چه سود
 که آن چار در صفحه روزگار
 به تنهایی آن چار بر یک نفر
 ز پروردن چون منی ای ندیم
 گدا طبع شاعر در آید به در
 بهار ادب را گل صد پرند
 در این صحنه من یکه باز بگرم
 نشاید که منکر شد این از عناد
 برون نامد از قریه قاریاب
 بیچید در چرخ آوازه ام
 اگر شعر خود می شنیدی ز من
 به حلقش زدی همچو حلقه زره
 ز ره باز گشتی، زره ساختی
 اگر بود در دور من رود کسی
 به نزد من آهنگ آموختی
 جز از من، کس ار گفت، جز شرک نیست...!

به طوری که می بینیم عارف در این مثنوی در خودستایی بسیار مبالغه می کند. بنا بر این
 اشاره بهار به این که «... داعیه داران همه رفتند» درباره این گزاف گوئی و خودستایی
 عارف است. ناگفته نماند که عارف پیش از سرودن این مثنوی نیز چند بار دیگر از خود
 به نحو بسیار مبالغه آمیزی سخن گفته بوده است. البته خودستایی یکی از خصوصیات
 شعرای ما بوده است، نهایت این که اگر شعرای بزرگی مانند سعدی و حافظ و چند تن

دیگر خودستایی کرده اند آن چنان دور از حقیقت نیست. اگر سعدی ادعا می کند «حد همین است سخندانی و زیبایی را» حقیقتی در آن نهفته است، یا ادعای حافظ که اشعار او همه «بیت الغزل معرفت است» چندان بی پایه نیست. خود بهار هم از خودستایی مبرا نیست چنان که در قصیده ای می گوید «هفتصد سال است چون من شاعری ایران نژاد / این سخن ورد زبان مردم ایران بود». عارف بینوا و افسرده و علیل بعد از خواندن مقاله «بازیگوش» چنان که گفتم عکس العمل شدیدی از خود نشان می دهد و اشعاری که سرقتا سر آن بدگویی و هتاک و اتهام و ناسزا به بهار است می سراید. شاید اگر منصفانه قضاوت شود این امکان وجود دارد که بهار دقیقاً از حال رقت بار عارف در آن ایام اطلاع نداشته است و گرنه به شاعری افتاده و بیمار با نام مستعار حمله نمی برد. زیرا خود بهار معتقد بود که «همت آن باشد که گیری دستی از افتاده ای / بر سر افتادگان پا کوفتن آسان بود». ولی از طرف دیگر این امکان که بهار از حال عارف بی اطلاع بوده است نیز بسیار بعید به نظر می رسد. چون در آن زمان عده ای از شعرا و نویسندگان از حال عارف مطلع بودند. چنان که در همان ایام وحید دستگردی که با عارف رابطه خوبی نداشت به دیدن او رفته است. بهار زمانی دوست قدیمی عارف بود، مطمئناً می دانسته است که او بیمار و از هر لحاظ در مضیقه است. از طرف دیگر در دورانی که بهار و عارف با هم دوست بودند، بهار هنرمندی عارف را تحسین می کرد «چنانکه در یک مورد می گوید: «نشاط محفل ناهید و نغمه داود / تمام یکسره جمع است حیف عارف نیست»^۵ به هر حال با در نظر گرفتن وضع روانی و جسمی و زندگی سخت عارف می توان تصور کرد که عارف بعد از خواندن مقاله «بازیگوش» تا چه حد بایست خشمگین شده باشد که این چنین به بهار بدگویی و هتاک کرده است. عارف از همه جا رانده شده، شکست خورده، افسرده، علیل و بیچیز که حتی زندگی روزمره اش به وسیله دوستان محدودی که برایش باقی مانده بود تأمین می شد و مونس به جز یک مستخدم و سه سگ نداشت و در دو اطاق زندگی می کرد که چند قلم اسبابی هم که در آنها بود به وسیله دوستانش به او هدیه شده بود،^۶ در آن روزگار تشنه محبت بود و می خواست که دوستان قدیمی و اهل شعر و قلم از او دلجویی کنند، ولی تمام این افراد او را کنار گذاشته بودند. به این سبب بود که عارف به علت بیماری مزمن افسردگی و جسمی و ضیق مالی همیشه برای خود آرزوی مرگ می کرد: «تلخکامی من از زندگی این بس که دلم / شهد آسایش از مرگ تمنا می کرد»^۷ که نظیر این بیت در دیوان عارف زیاد است. ولی آرزوی مرگ کردن برای عارف از سوی بهار، یعنی طرد عارف، یعنی عارف را بی ارزش دانستن. زندگی عارف بیروح و غم انگیز بود. و از آن جایی

که از مختصات بعضی از انواع بیماری روانی افسردگی ست، وی نیز گاهی مدت کوتاهی دچار خود بزرگ بینی می گردید و در آن هنگام بود که خود را عارف هنرمند خوش آواز خوش صورت تصنیف ساز موسیقیدان شاعر یگانه می دید و در حق خود به مبالغه گویی و خودستایی می پرداخت.

کز باغ جهان لاله عذاران همه رفتند

عارف در جوانی خوش سیما و لاله عذار بود. ایرج میرزا در «عارف نامه» معروف خود خطاب به عارف می گوید:

به هر جا می روی خلقند حیران که این عارف بود یا ماه تابان
زن و مرد از برایت غش نمایند برایت نعل در آتش نمایند^۱

عارف خوش سیما و خوش صدا در طفولیت برای پدرش که روضه خوان بود نوحه خوانی می کرد و مجلس پدر را رونق می داد ولی خودش از این کار زجر می کشید. برای عارف نگون بخت، نه تنها لاله عذار بودن مزیتی نبود بلکه یکی از عوامل مزید بر افسردگی و شکست در زندگی نیز بود. به طوری که در جوانی عاشق دختری می شود، و دختر هم فریفته او گردد و به طور پنهانی با هم ازدواج می کنند. پدر و خانواده دختر از افراد متمصب مذهبی بودند و چون شنیده بودند که عارف «با موی سر و پوتین برقی و...» وارد مسجد شده است با این ازدواج مخالفت می کنند. بعد از اطلاع از ازدواج، پدر، دختر را به قلعه ای در خارج شهر می فرستد و حبس می کند و شکنجه می دهد و به عارف نیز فشار می آورد که دختر را طلاق دهد. فرستادن هر نوع واسطه و هر نوع پیشنهاد از طرف عارف به پدر دختر که در طلاق اصرار نکند بی نتیجه می ماند: «سیل سرشک ما زدش کین به در نبرد / در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد». بالاخره عارف از ترس این که مبادا به دختر صدمه ای برسانند پس از مدتی او را طلاق می دهد. بر اثر این حادثه تندخویی و افسردگی عارف شدیدتر می شود چنان که حتی در مجالس بزم بعد از خوردن کمی مشروب الکلی گریه می کرده و همه را متأثر می ساخته است. شدت ناراحتی عارف را از زبان خودش به خوبی می توان درک کرد: «محیط گریه و اندوه و غصه و محنم / کسی که یک نفس آسودگی ندید منم»،^۱ یا: «در دور زندگی به جز از غم ندیده ام / یک روز خوش ز عمر به عمرم ندیده ام».^۱

گر نادره معدوم شود هیچ عجب نیست

کز کاخ هنر نادره کاران همه رفتند

بهار بر اساس خودستاییهای عارف که خود را اولین استاد موسیقی می خواند، در

برابر صدای خوش خود، صوت داود پیامبر را به چیزی نمی گرفت، معتقد بود که رودکی نیز اگر او را می دید جنگ خود را می سوخت، و در آهنگسازی هم خود را یگانه می پنداشت و...، به تعریض او را «نادره» می خواند. از طرف دیگر باید پذیرفت که عارف مقام بزرگی در کاخ هنر ایران داشت. چنان که حتی بهار که عارف را «عوام» می دانست، نمی توانست منکر آن باشد. دکتر شفق و کسان دیگری که عارف را خوب می شناختند عقیده داشتند که اگر عارف در یک مملکت اروپایی تحصیل موسیقی کرده بود بدون شک در موسیقی نابغه می شد. افسوس که به این نادره کاخ هنر بخت و اقبال و عوامل دیگر که فوقاً راجع به آنها بحث شد مساعدت نکرد. تأثیر عوامل نامساعدی که به آن اشاره گردید سبب شد که قریحه و استعداد عارف تبدیل به یک حس بدبینی بشود. زیرا عارف به هر کس و هر چیز بدبین بود. بدبینی او نسبت به نوع بشر از این بیت او پیداست که می گوید: «از اولین سلاله آدم الی کنون / زین خانواده یک نفر آدم ندیده ام»، و آرزو داشت که «کاش یک «ترر» ز اول شر بوالبشر می کند / تا که ریشه آدم از میان برافتادی».^{۱۲}

افسوس که افسانه سرایان همه خفتند

با توجه به مثنوی که عارف در ذم بهار سرود و فوقاً بدان اشاره گردید، نسبت

افسانه سرایی از سوی بهار به عارف در ایات زیر روشن می شود:

تو دزدی و غارتگر نثر و نظم	تو نه اهل رزمی و نه اهل بزم
فرورقیه از گفته راستان	مکرر به گوش من این داستان
بیچید اجل زد خزانش به بار	شنیدم چو طومار عمر «بهار»
به خان تو مهمانکش آمد فرود	ز شروان سوی طوس آمد فرود
بپردی به تاراج سرمایه اش	شدی میزبان سیه کاسه اش
به دست تو افتاد «دیوان» او	چو از تن برون شد روان جان او
تو اندوختیش ای پدر سوخته	به عمری بدش هر چه اندوخته

در این ایات منظور عارف از «بهار»، بهار شروانی ست. عارف ملک الشعراء بهار را متهم می کند که اشعار «بهار شروانی» را بعد از مرگش به دست می آورد و به نام خود منتشر می سازد. برای کسانی که اطلاعی از مقام بهار در عرصه جهان ادب فارسی و تسلط او به شاعری داشتند، این اتهام، افسانه ای بیش نبود. داستان «بهار شروانی» مسبوق به سابقه ای بود بدین شرح که وقتی ملک الشعراء صبوری پدر محمد تقی بهار درگذشت، او حدود هیجده سال داشت و از همان زمان و سالهای قبل از آن اشعاری می سرود که مورد

تعجب و تحسین قرار می گرفت. در آن موقع برای بعضی سوء ظنی ایجاد می شود که ممکن است این اشعار از این شاعر جوان نباشد، روی این اصل در چند مجلس بهار جوان را مورد امتحان قرار می دهند و در تمام این موارد بهار تسلط خود را در شاعری نشان می دهد و حاضرین را متحیر می سازد. ذکر یکی از این موارد خالی از لطف نیست. در یک میهمانی جوانی به بهار پیشنهاد می کند یک دویتی بسازد و در آن لغات آینه، آره، کفش، و غوره را به کار ببرد - که البته آزمایش دشواری بوده است - ولی بهار فوراً دویتی زیر را می سازد که در آن کنایه ای تند نیز به همان جوان دارد:

چون آینه نورخیز گشتی، احسنت چون آره به خلق تیز گشتی، احسنت
در کفش ادیبان جهان کردی پای غوره نشده، مویز گشتی، احسنت^{۱۳}

اما هنگامی که محمد تقی بهار در عنفوان جوانی به دریافت لقب ملک الشعرا بی آستان قدس از طرف مظفرالدین شاه نائل می گردد، پرونده این اتهام نیز بسته می شود تا وقتی که عارف بار دیگر افسانه ربودن اشعار بهار شروانی را با شاخ و برگ مطرح می کند.

علاوه بر این، عارف در همین مثنوی بهار را به توطئه در قتل حسین لله و میرزاده عشقی

نیز متهم می سازد:

تو اسباب قتل حسین لله شدی ای دموکرات پست دله
ز عشق گل روی پول قجسر به دست تو عشقی شد عمرش به سر^{۱۴}

چنان که او را به سرقت تحقیقات تاریخی احمد کسروی هم متهم می نماید:

از این پس به تردستی از این و آن چو تاریخ دزدیدی آن را بخوان
و یا آن که از حضرت کسروی بدان سان که کش رفته گر کش روی^{۱۵}

همین اتهامات بیجا و افسانه ای، کینه ای در درون بهار ایجاد می کند که عارف را حتی بعد از مرگش نمی بخشد.

اندوه که اندوه گساران همه رفتند

عارف در دوران کوتاه زندگی خود با غم می زیست. اندوه و غم از طفولیت در سرشت عارف بود و به مرور زمان، هم کمیت آن زیادتیر شد و هم کیفیت آن متنوع تر. عارف غمخوار حال و روزگار خود بود، غمخوار وطن بود، غمخوار وطن دوستان پر احساس بود، غمخوار محیط نامساعد استبداد بود، غمخوار دوران ناگوار طفولیت خود بود، و غمخوار خیلی از ناگواریهای دیگر. همه این عوامل سبب افسردگی عارف گردیده بود که دائماً از آن رنج می برد و او را غیر از آنچه بود به افراد می شناساند. دوستان نزدیک عارف که تحمل اخلاق تند و بدقلقی او را داشتند و عارف واقعی را شناخته بودند انگشت شمار بودند. از طرف

دیگر سه تن از دوستان عارف که با وی نزدیک بودند و با او وجه مشترکی در افسردگی داشتند، یکی پس از دیگری خودکشی کردند.^{۱۱} خودکشی هر دوست سبب می شد که بار گران غمخواری او سنگین تر شود. عارف که در بدترین شرایط زندگی می کرد، خودکشی نکرد ولی همیشه در آرزوی مرگ بود و می خواست هرچه زودتر با مرگ طبیعی بمیرد: «به مرگ دوست مرا میل زندگانی نیست / ز عمر سیر شدم مرگ ناگهانی نیست».^{۱۲} این که می گوید «در سر وعده من ای مرگ وفا خواهم کرد»، یعنی با بی صبری در انتظار مرگ بوده است، و اگر می گوید «ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت» سخنی شاعرانه نیست. او آرزو داشت از مرگ تدریجی زندگی راحت شود.

به طور خلاصه عوامل زیر بیانگر علل افسردگی عارف بود:

۱- عامل دوران طفولیت: عارف از زمان کودکی کینه شدیدی نسبت به پدر خود پیدا کرده بود. به طوری که خود او می نویسد پدر، این کودک حساس و هنرمند را برای رونق کار خویش در روضه خوانی به نوحه خوانی وادار می کرده است. پدر به طور آشکار مال دو یتیم را می خورد که از بستگان نزدیک مادر عارف بوده اند و حضانت این یتیمان به عهده پدر بوده است. پدر چون هم آخوند روضه خوان بود و هم وکیل دعاوی، به انواع وسایل با دسیسه و نیرنگ استفاده های نامشروع می کرد. عارف که به تمام کارهای پدر واقف بود تنفرش روز به روز از او شد بدتر می شد و دائماً مترصد فرصتی بود که او را بی آبرو کند. در زمان حیات پدر چنین قدرتی نداشت. اما بعد از فوت او در هر مورد خلاف وصیت پدر عمل می کند. بر طبق وصیت می بایست پدر را در کربلا به خاک بسپارد، ولی عارف او را در یک گورستان محلی دفن می کند. ثلث درآمد باغات پدر به «خیرات» اختصاص داده شده بوده است، ولی عارف این درآمد را صرف درست کردن شراب و خوراندن آن به شرابخواران می کند و اسم آن را هم «شراب ثلث» می گذارد.^{۱۳} ابیات «پدرنامه عارف» که می گوید: «ای تربیت کننده اولاد خیر پدر»، «گشتم زدست جهل تو حمالة الحطب»، «نفرین به خانواده و خوان تو، نان تو» و «آتش به خانمان تو و آشیان تو»^{۱۴} همه نشان دهنده این است که در مخیله عارف پیوسته نوحه خوانی، خانه شاگردی، پادوی در بازار، شاگرد حجره بودن، رفتار ناگوار پدر با مادر و کارهای نامشروع پدر مجسم بوده است. می دانیم که گسستگی رابطه محبت بین پدر و فرزند از زمان کودکی اثرات روانی غیر قابل ترمیم و عقده های بزرگ روانی در فرزند ایجاد می کند. نتیجه این بدبینی و نداشتن هیچ نوع احترام برای پدر، عارف هنرمند را فردی حساس، شدیدالتأثر، اندوه گسار، سختگیر، بد خلق، بی اعتماد به خود و سایرین، ناجور در آمیزش، و کینه توز به بار

می آورد. بر اساس همین حسن کینه تیزی ست که عارف از جمله چنان اشعاری را در ذم بهار می گوید.

۲- عشق نافرجام عارف: شاید بزرگترین عامل افسردگی عارف ناکامی او در عشق بود که بدان اشاره شد. به قول خود عارف: «روز اول که دیدمش گفتم / آن که روزم سیه کند این است»،^{۱۸} و همین طور هم شد.

۳- عارف از سالوس و ظلم و حق کشی و یعدالتی و خرابکاری و وحشیگری و وطن فروشی که از خصوصیات دوران هرج و مرج قاجار بود رنج می برد و به وسیله کنسرتها و نمایشها و تصنیفهای خود سعی می کرد ملت ایران را بیدار کند. ولی در اکثر اوقات با رفتار طالبانۀ زمامداران مواجه می شد.

۴- از آن جایی که سرنوشت و تقدیر با عارف نیز ناسازگار بود، عامل مهم دیگری نیز به بیماری افسردگی او افزوده شد و آن بیماری غیر قابل علاج سل بود که او را از پای درآورد. نتیجه افسردگی توأم با بیماری جسمی سبب ضعف و کمبود مقاومت بدن او شد و یک حلقه معیوب ایجاد کرد که بیماری روانی و جسمی همدیگر را تقویت می کردند.

۵- عامل دیگر، ضعف مالی عارف بود در حدی که برای زندگی روزمره خود نیز محتاج دیگران بود. متأسفانه عارف هیچ وقت عقل معاش نداشت. گذشته از ثروت پدر، درآمد او از کنسرتها و تئاترهایش که همیشه پر از جمعیت بود زیاد بود. به قول ایرج میرزا «رونو شبی در تئاتر او که بینی / هیچ شهبی آن قدر سپاه ندارد»^{۱۹}. بنا بر این عارف می توانست به حد کافی پس انداز داشته باشد و احتیاجات خود را برآورد. ولی چنین نکرد. او در چند بیت زیر به زندگی رقت بار خود در سالهای آخر حیاتش اشاره می کند:

بود رختخوا بزم ز حساجی و کیل	که خمش زبون باد و عمرش طویل
اگر پهن فرشم به ایوان بود	سپاسم ز الطاف کیوان بود
سببه روی از روی اقبالی ام	که دیگ وی از مطبخ خالی ام
پر از شکوه وارونه در زیر طاق	فتاده ست دلتنگ و قهر از اجاق
و گر میز و گر بک دو تا صندلی ست	ز دکتر بدیع است، از بنده نیست
اثاثیه عارف بی اساس	سه تا سگ، دودستی ست کهنه لباس ^{۲۰}

عارف به مانند کشتی شکسته ای بود که در معرض طوفان دریا قرار گرفته باشد.

فریاد که گنجینه طرازان معانی

گنجینه نهادند به ماران همه رفتند

بهار پیش از فوت عارف، چاپ اول دیوان او را که در ۱۳۰۳ شمسی به همت دکتر

رضازاده شفق و سرمایه عبدالرحمن سیف آزاد در برلین چاپ شده بوده است،^{۲۱} در اختیار داشته و نیز از اشعاری که عارف از آن سال تا زمان مرگش در ۱۳۱۲ سروده بوده و به طور بسته گریخته در دست مردم قرار داشته، بیخبر نبوده، که از جمله آن اشعار است همین مثنوی یک صد و هشتاد بیتی که عارف پیش از ۲۵ آذر ۱۳۱۰، و در جواب مقاله بهار، سروده بوده است.^{۲۲} عارف این مثنوی را برای چند تن از جمله دکتر رضازاده شفق و میرزا سلیمان خان و یک تن دیگر (بی ذکر نام وی) فرستاده بوده است، ولی به جز یک تن، بقیه چاپ آن را صلاح ندانسته بودند.^{۲۳} بهار به یقین از طریق همین افراد یا شخص دیگری به آن مثنوی دست یافته بوده است. با ذکر این مقدمه به نظر می رسد که مقصود بهار از «گنجینه» همین چاپ اول دیوان عارف است، و مقصود از «ماران» متصدیان چاپ آن. زیرا اگر این دو نفر همت نمی کردند، عارف، مرد این نبود که آثارش را جمع آوری کند و به طبع برساند. در این امر تردیدی وجود ندارد که بهار کینه زیادی از عارف در دل داشت. چون عارف نه تنها در آن مثنوی با زشت ترین الفاظ بهار را مورد حمله قرار داده است، بلکه در موارد دیگری نیز صریحاً به او ناسزا داده، چنان که در یکی از تصنیفها پیش خطاب به سگ خود، ژبان، نیز می گوید: «ملک الشعراء بی شرف را / ز خون هم رنگ اشraf کن، بینم».^{۲۴} از طرف دیگر به این موضوع مهم باید توجه داشت که بهار هرگز عارف را به عنوان یک ادیب و شاعر قبول نداشته است. چنان که در مناظره ادبی با صادق سرمد درباره شعرای ایران می گوید:

سر به سر تصنیف عارف نیک بود / سبک عشقی هم بدان نزدیک بود
 شعر ایرج شیک بود / در فن خود هر سه قآنی مذاق
 لیک بودند این سه تن از اتفاق / گاه لاغر گاه چاق
 بود ایرج پیرو قائم مقام / کرده از او سبک و لفظ و فکر وام
 عارف و عشقی عوام^{۲۵}

شاید قضاوت بهار در این مورد کاملاً منصفانه نباشد. زیرا هیچ کدام از آن دو، به معنی حقیقی کلمه «عوام» نبودند. به علاوه عارف و عشقی، «قآنی مذاق» هم نبودند. شکی نیست که هیچ یک از آنان در غرضه شعر و ادب در سطح بهار قرار نداشتند، اما عارف نان را به نرخ روز نمی خورد، هرگز شعر سفارشی و فروشی نسرود. صفت قآنی مذاقی در او نبود که در زمان کوتاهی از مداحی به هتاک بگراید. قآنی مذاق یعنی همان صفتی که قآنی داشت که بعد از مداحیهای زیاد برای «وزیر بی نظیر حاج میرزا آقاسی»، وقتی که او

معزول می شود و میرزا تقی خان امیرکبیر جای او را می گیرد، فوراً حاج میرزا آقاسی را «ظالم شقی» می خواند و بعد هم که امیرکبیر «عادل تقی» از کار می افتد، به مداحی میرزا آقاخان نوری می پردازد. ناگفته نماند که خود بهار نیز برای در دست داشتن افراد به خصوص آنهایی که نفوذ و شهرتی داشتند گاهی به مداحنه می پرداخت، ولی عارف چنین کاری نمی کرد. زمانی وثوق الدوله رئیس الوزرای وقت غزلی می سازد با مطلع: «ای بر قبیله دل و دین ترکناز کن / دست جفا به خرمن دلها دراز کن». شعرای آن زمان، از جمله بهار، به استقبال این غزل که آن را با آب و تاب تمام، رئیس الوزرای غزلها نام نهاده بودند غزلها می سازند. عارف نیز از قافله عقب نمی ماند و دو غزل به استقبال وثوق الدوله می سازد که در یکی از آنها وثوق الدوله را مورد تمسخر قرار می دهد. اینک آن غزل:

ای خانه تو در به رخ جنده ساز کن	از در برون... همه را جنده باز کن
از دست داده دامن عصمت به رخم شوی	با دیگران به مهر زشوی احتراز کن
ای برده هر چه بود به دزدی و خلق را	محتاج قوت غالب و نان و پیاز کن
هنگام احتیاج صدارت چهار وقت	پشت سر جناب مدرس نماز کن
این نیز برقرار نماند غمین مباش	ای در قرار داد حقیقت مجاز کن ^{۲۶}

در خاتمه برای کسانی که هنوز معتقدند این غزل بهار برای محمد قزوینی سروده شده است متذکر می شود که محمد قزوینی نه «داعیه دار» بود، نه «لاله عذار»، نه «اندوه گسار» و نه «گنجینه» ای برای «ماران» باقی گذاشت. مهمتر از همه این که علامه محمد قزوینی سالها بعد از سرودن این غزل در قید حیات بود.

الکساندربا، ورجینیا

یادداشتها:

- ۱- کلیات دیوان عارف قزوینی، به اهتمام عبدالرحمن سیف آزاد، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۴۷، ص ۴۴۶، ۴۸۴ و...
- ۲- دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار «ملک الشعراء»، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۸، ج ۲/ ص ۱۱۸۰-۱۱۸۱.
- ۳- دیوان عارف، به نقل از نامه مورخ ۲۵ آذر ۱۳۱۰ عارف خطاب به محمد رضا خان هزاره، ص ۴۵۱.
- ۴- همان کتاب، ص ۴۷۶-۴۸۴. عارف می نویسد چند نسخه این شعر را برای چند تن: دکتر رضا زاده شفق و میرزا سلیمان خان و یک نفر دیگر (بی ذکر نام) فرستادم. به جز یک نفر بقیه نشر آن را صلاح ندانستند. وی در نامه مورخ آخر بهمن ۱۳۱۰ خود به محمد رضا خان هزاره نیز می نویسد «و اگر اطمینان داشته باشم که غیر از خودت هیچ کس او را نخواهد دید یک نسخه از آن را تقدیم خواهم کرد... و نسخه ای هم در صورت اطمینان... برای زنده دخت بانو به شیراز بفرستم ولی هنوز تردید دارم» (ص ۴۶۰-۴۶۲).

۵- دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار...، چاپ چهارم، ج ۲/ ص ۱۱۵۹.

۶- دیوان عارف، ص ۴۸۳-۴۸۴.

۷- همان کتاب، ص ۲۸۶.

- ۸- دیوان کامل ایرج میرزا.... به اهتمام دکتر محمد جعفر محبوب، لوس انجلس، ۱۹۸۶، ص ۸۶، پشهای ۲۵۵ و ۲۵۶.
- ۹- دیوان عارف، «تاریخ حیات عارف به قلم خودش»، ص ۶۲.
- ۱۰- همان کتاب، ص ۲۴۹.
- ۱۱- همان کتاب، ص ۲۵۰.
- ۱۲- همان کتاب، ص ۲۲۰.
- ۱۳- دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار «ملک الشعراء»، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۸، ج ۱/ ص: بیست و سه مقدمه.
- ۱۴- دیوان عارف، «تاریخ حیات عارف به قلم خودش»، ص ۶۷. عارف برای هر یک از این سه تن اشعاری سروده است: ص ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۶.
- ۱۵- همان کتاب، ص ۶۲.
- ۱۶- همان کتاب، «تاریخ حیات عارف به قلم خودش»، ص ۶۴ به بعد.
- ۱۷- همان کتاب، ص ۳۰۱-۳۰۲.
- ۱۸- همان کتاب، «تاریخ حیات عارف به قلم خودش»، ص ۸۲.
- ۱۹- دیوان کامل ایرج میرزا.... «جواب به حامی عارف»، ص ۱۷۴، بیت ۲۰۳.
- ۲۰- دیوان عارف، ص ۴۷۶-۴۸۶. حاجی وکیل: حاج وکیل الرعایا همدانی (حاج شیخ محمد تقی ایرانی). اسدالله کیوان: مدتی رئیس اطاق بازدیدگانی همدان بوده است. حسن اقبالی: از آزاد یخواهان. دکتر بدیع: دکتر بدیع الحکا (به نقل از زیر نویس ص ۴۸۳ و ۴۸۴ کلیات دیوان عارف قزوینی).
- ۲۱- چاپهای مختلف دیوان عارف عبارت است از: دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، به کوشش رضازاده شفق و به سرمایه سیف آزاد، برلین، ۱۳۰۳ ش (در ۳۳۷ صفحه). عارف در نامه مورخ آخر بهمن ۱۳۱۰ خطاب به م. ز. هزار مدعی ست که قسمت مهم غزلها و تصنیفهای او را سیف آزاد چاپ نکرده و مقدمه غزلها و تصنیفهای او را حذف کرده است «می خواهم بدانید از طبع آن دیوان ناقص و غلط بی اندازه نارضی و دکنگم تا چه رسد به چیزهای دیگر...» ص (۴۵۹-۴۶۰). سیف آزاد مطلقاً این اتهام را رد می کند و می نویسد: «کوچکترین مداخله یا تغییراتی از طرف این جانب نشده است.» (زیر نویس ص ۴۵۹). سیف آزاد در جای دیگر می نویسد هفتصد جلد دیوان عارف چاپ برلین را «با بست سفارشی، تحت نظر دو نفر یکی آقای دکتر شفق یکی هم میرزا رضا خان تربیت (یک ماه پس از چاپ و تمام شدن صحافی) به پستخانه داده، قبض رسید دریافت گردید» (زیر نویس ص ۴۶۴). این هفتصد جلد را سیف آزاد به رایگان در اختیار عارف قرار داده بوده است ولی عارف در جای دیگر نوشته است پانصد جلد بود نه هفتصد جلد!
- پس از چاپ اول دیوان عارف، چاپهای دیگر دیوان وی بدین قرار است: اشعار چاپ نشده عارف، به توسط سید هادی حائری، سال ۱۳۲۱ چاپ دوم دیوان عارف تهران ۱۳۲۷، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۷، چاپ چهارم، تهران ۱۳۴۳، چاپ پنجم، تهران ۱۳۴۷، به اهتمام عبدالرحمن سیف آزاد (در ۶۳۴ صفحه).
- ۲۲- دیوان عارف، ص ۴۵۵.
- ۲۳- همان کتاب، ص ۴۵۵ و ۴۶.
- ۲۴- همان کتاب، ص ۴۲۳.
- ۲۵- دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار.... «مثنوی مستزاد، جواب بهار به سرمد»، ج ۲/ ص ۱۰۲۸-۱۰۳۱.
- ۲۶- دیوان عارف، ص ۳۲۵.